

خداوند رویاگیره سذیر آپنجنا که شایسته دیدار تو باشم



شهید پیروز در کلام رهبر انقلاب:

سردار آسمانی؛ فتح الفتوح امام (ره)...

به تعبیر رهبر انقلاب «فتح الفتوح امام، ساختن جوانان مؤمن، مخلص، سالم، صادق، بی اعتنای به شهوات و متوجه به سمت خدا بود.» ۵/۹/۶۹ در واقع همان انسانهای صالحی که مبدأ و منشأ تحولات و پیروزیها هستند: «فتح الفتوح، یعنی ساختن انسان صالح.» ۱۰/۱۰/۶۹ حاج قاسم سلیمانی یکی از همین جوانان و البته نمونه‌ای برجسته از آنان بود: «او نمونه‌ای برجسته‌ای از تربیت‌شدگان اسلام و مکتب امام خمینی (ره) بود.» ۹۸/۱۰/۱۳

حاج قاسم؛ تبلور داشته‌ها و ارزش‌های فرهنگی و انقلابی ملت ایران بود: «ارزشهای فرهنگی ایرانی را در واقع مجسم کرد، متبلور کرد، نشان داد؛ پس قهرمان ملت ایران شد.» ۹۹/۹/۲۶ و البته مردم ایران هم با اعماق وجود او را گرمی داشتند و «یوم الله» رقم خورد تا آنجا که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای فرمودند: «در مقابل آنچه او سرمنشأ آن شد و برای کشور بلکه برای منطقه به وجود آورد، در مقابل او من تعظیم میکنم... شهادت او، زنده بودن انقلاب در کشور ما را به رخ همه‌ی دنیا کشید.» ۹۸/۱۰/۱۸ البته «هم آمر، هم قاتل بدانند که در هر زمان ممکن، هر وقت ممکن شد - ما دنبال وقت ممکن هستیم - باید انتقامشان را پس بدهند.»

۹۹/۹/۲۶

حاج قاسم سلیمانی یک نمونه‌ی برجسته و برخوردار از خصوصیات مهم بود. او «اهل اقدام» بود و ترکیبی از «شجاعت و تدبیر»: «هم شجاع بود، هم با تدبیر بود؛ صرف شجاعت نبود؛ بعضی‌ها شجاعت دارند اما تدبیر و عقل لازم برای به کار بردن این شجاعت را ندارند. بعضی‌ها اهل تدبیرند اما اهل اقدام و عمل نیستند، دل و جگر کار را ندارند.» ۹۸/۱۰/۱۸ و نکته‌ی بسیار کلیدی اینکه «با اخلاص بود؛ این ابزار شجاعت و ابزار تدبیر را برای خدا خرج میکرد؛ اهل تظاهر و ریا و مانند اینها نبود.» ۹۸/۱۰/۱۸ و «اخلاص بزرگی در آن مرد وجود داشت.» ۹۸/۱۰/۱۳ سوی دیگر ماجرا اما پُرکاری و مجاهدتِ شبانه‌روزی حاج قاسم بود: «بیست و چهار ساعت فرض کنید در فلان کشور گذرانده، نوزده ساعت کار کرده! با این، با آن، بنشین، مجاب کن، استدلال کن، حرف بزن. چرا؟ برای اینکه او را به یک نتیجه‌ی مطلوب برساند.» ۹۸/۱۰/۱۳ در یک جمله «شخصیتِ های ایمانی وقتی که این ایمان را با عمل صالح همراه کنند، وقتی حرکت جهادی بکنند، محصولش میشود شخصیتی مثل این.» ۹۸/۱۱/۱۶ این سرمایه‌ی عظیم انسانی «در جنگ درست شد؛ یعنی پایه‌گذاری امثال قاسم سلیمانی‌ها، در جنگ، در دوران دفاع مقدس گذاشته شد.» ۹۹/۶/۳۱



از چیزی نمی ترسیدم

- اسمت چیه؟
- قاسم!
- فامیلیت؟
- سلیمانی!
- مگه درس نمی خونی؟
- چرا آقا ولی می خوام کار هم بکنم!

چند دقیقه بعد یک دیس برنج با خورش آوردند. اولین بار بود می دیدم.

بعداً فهمیدم به آن قرمه سبزی می گویند! ...»

این ها روایت قاسم سلیمانی چهارده ساله است در حوالی سال های ۱۳۵۱؛ زمانی که روستای پدری را ترک گفته و راهی مرکز استان شده تا به زعم خودش با کار کردن، قرض پدر را ادا کند. خودتان را بگذارید جای اهالی آن روزهای کرمان! چه کسی حاضر بود به یک نوجوان روستاییِ عشایر نشین آفتاب مهتاب ندیده که برای اولین مرتبه است قرمه سبزی و ماشین سواری می بیند کار بدهد؟! قاسم، اما به خودش قول داده بود که قرض پدر را ادا کند. پای قولش هم ماند.

هنوز خواب بودم، با صدای سوزناک تلویزیون که داشت انالله و انا الیه راجعون را با غمی عجیب میخواند از خواب پریدم، مادر چه شده انگار غمی تمام وجودم را فراگرفت...

زهره ذلیخایی

مادر جان دروغ است مادرم گفت چی میگی دختر شبکه خبر داره اعلام میکنه، هاج و واج ماندم باور نمیشد مگر میشود سردار مملکت ما را به شهادت برسانند، سریع رفتم سراغ گویشیم و تتم رو که روشن کردم انفجار خبر شهادت سردار بود، باورم نمیشد تا اینکه پیام دادم به چند تا از دوستانم گفتم راست.. گفتن آره... هنوز پیگیر راست و دروغش بود با اینکه تمام شبکه تیترا خبرشان شهادت سردار رشید اسلام بود... تماس گرفتم؛ خوبی... هنوز احوالپرسیم تموم نشده بود ... گفت آخ بمیرم کاش نبودم که شاهد این روز باشم... بغض سنگین صدای پشت گوشی شهادت سردار را برایم تایید کرد... بغض از بس به گلویم فشار میآورد و چشمانم سیلی از بارش شده بود... خداحافظی نکرده گویشیم رو قط کردم... از اون روز تا امروز، که چند روز بیشتر به سالگرد مردی از تبار خوبان سرباز ولایت حاج قاسم نرسیده هنوز داغ شهادتشان بر دلهایمان آتش میزند...

انسانی بزرگ که در این چهل سال گذر انقلاب با شهادت ها و رفتن مردانی بزرگ، غم شهادتشان عجب ثانیه به ثانیه بر عمق وجودمان سر میکشد و ناله سر میدهیم... ناله ای که رهبران در فراقشان در آن نماز باشکوه تاریخی و آن روز بزرگ سردادن هنوز که هنوز است با گذشت یکسال از رفتنشان دودمانمان را سوزانده و جگرهایمان را آتش زده است...

راستی سردار جان از کدامین تبار بودین و کجا را می نگر بستین که اینگونه نامتان جاودانه بر هر مرز و بومی سرداری میکنند... چگونه رسم بندگی را بجا آوردین که اینگونه پروردگار شما را پاکیزه پذیرفت...

اما سردار جان، نامتان حک شده بر نگین آشفته ی قلبهایمان ای جاودانه ی تاریخ...

بخوان برای دلهایمان امن یحیی...

بخوان که ما هم بندگی کنیم ...



مردی که قول و عملش یکی بود...

عزیز برادرم حسین، پس از سی سال خصوصا در این بیست سال که نفس تو پیوسته تنفسم بود، اولین سفر را بدون تو در حال انجام هستم. در طول سفر بارها بر حسب عادت صدایت کردم. همه تعجب کردند، در هواپیما، ماشین و... بارها نگاه کردم، جای خالی بود، معلوم شد خیلی دوست داشته‌ام.

حسین عزیز تو نسبتی با من داشتی که حتما فرزندان با شما و شما با فرزندان نداشته ای و فرزندانم هم با من نداشته اند. همیشه نه تنها از جسمم مراقبت می کردی، بلکه مراقب روحم هم بودی. اصرار به استراحت، اصرار به خوردن، خوابیدن و... بیش از احساس یک فرزند به پدرش بود. بیست سال اخیر پیوسته مراقبت کردی که تمام وقت من صرف اسلام و جهاد شود و اجازه ندادی وقت من بیهوده هدر رود.

حسین عزیز! خوشحالم از من جدا شدی، خیلی خوشحالم. اگر چه مدتی از لحاظ روحی گمشده ای دارم، اما از جدا شدن تو خوشحالم، چون طاقت نداشتم تو را از دست بدهم. من همه عزیزانم را از دست داده ام و عزادار ابدی آنها هستم، لحظه ای نمی توانم بدون آنها شاد باشم. هر وقت خواستم زندگی کنم و آرامش داشته باشم، یک صف طولانی از دوستان شهیدم که همراهم بودند، مثل پروانه دورم می چرخیدند و جلو چشمم هستند.

حسین! بارها که با هم به خطوط مقدم می رفتیم، من سعی می کردم تو با من نیایی و تو را عقب نگهدارم. اگر چه هرگز بر زبان جاری نکردم و می نویسم برای آینده پس از خودم، که خدا می داند با هریک از آنها که از دست داده ام چه بر من گذشت و حتی بادپا، جمالی، علی دادی را از دست دادم و نگران بودم که تو را هم از دست بدهم. همیشه جلو که می رفتم نگران پشت سرم بودم که نکند گلوله ای بخورد و تو شهید شوی. به این دلیل خوشحال هستم که از من جدا شدی، حداقل من دیگر داغدار تو نمی شوم و تو زنده از من جدا شدی که خداوند را سپاسگزارم.

حسین جان! شهادت می دهم که سی سال با اخلاص و پاکی و سلامت و صداقت زندگیت را فدای اسلام کردی. تو بی نظیری در وفا، صداقت، اخلاص و کتمان سر.

حسین! پسر، عزیزم، برادرم، دوستم، از خداوند می خواهم عمری با برکت داشته باشی و حسین پورجعفری را همانگونه که بود، با همان خصوصیت تا آخر حفظ کنی.

حسینی که برای هر مجاهدی اعم از عراقی، سوری، لبنانی، افغانی و یمنی، آشنا بود. او نشانه و نشانی من بود. چه زیبا بود در این چند روز سراغت را از من می گرفتند و کسی باور نمی کرد همراهم نباشی.

حسین عزیز! فقط قیامت است که حقیقت ارزش اعمال معلوم میشود و چه زیباست آنوقتی که همه حیران و متحیرند و تو خوشحال و خندانی. اجر این خستگی ها را آنوقت دریافت خواهی کرد، کآنوقت که خانواده و وابستگان به تو نیازمندند و به تو توسل می جویند، خداوند اجر جهاد تو برادر خوبم را اجر شهید قرار دهد. به تو قول می دهم که اگر رفتم و آبرو داشتم، بدون تو وارد بهشت نشوم.

خداحافظ، برادرت قاسم سلیمانی

قسمتی از نامه شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی به سردار شهید حسین پورجعفری ؛ ۱۰ / ۸ / ۱۳۹۵ سفر حلب



می دانید سیر از ولایت تا شهادت چگونه است؟

آری باید بصیرت داشت همانند مادرمان حضرت زهرا سلام الله علیها و در پی آن معرفت به ولی امر.

حضرت زهرا سلام الله علیها خیلی خوب حضرت علی علیه السلام را شناخت و محبت و اطاعت در امر ولی سبب شهادت آن بزرگوار شد. فرزند خود را از دست داد، برای آنکه بی ادبی به حضرت علی علیه السلام صورت نگیرد...

خدیجه فتاحی

و اما راز سلام متفاوت سردار سلیمانی را به حضرت آقا می دانید؟

در دانشگاه امام حسین علیه السلام، فرماندهان نظامی ایستاده بودند تا آقا تشریف بیاورند! همه فرماندهان احترام نظامی گذاشتند اما احترام حاج قاسم با بقیه فرق داشت. یک دست به احترام معمول نظامی کنار سر، یک دست هم روی سینه... می دانستند هیچ کار حاجی بی حکمت نیست، بعدا سوال شد، حاجی؛ عرف نظامی این است که برای احترام دست را کنار سر می گذارند این که روی سینه گذاشتید قضیه اش چه بود؟ گفت: «حس کردم آقا نگران است، دست گذاشتم روی سینه ام تا بگویم حاج قاسم فدات بشه آقا جان».

سردار دلها دلداده امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بود، بعد از شهادتش دنیا بهم ریخت. در این روزهای فراق سردار دلها، در این یک سال دلتنگی چه اشکها که چکیده برایتان، چه جان های عاشقی که سوخته در هجرانتان، چه دلهای بیقراری که پر و بال زده در اندوه نبودنتان، چه چشم های منتظری که مانده در مسیر راهتان، چه خدمتگزاران دل نگرانی که تمام عمر را برای گسترش نام عزیزتان عاشقانه تلاش کردند و منتظر و مغموم و اشکبار، پرکشیدند.

خدا شما را به ما بازرساند و این فراق جانسوز را به روشنای دلنشین و زیبای ظهورتان پیوند زند...

کی فکرش رو می کرد زمانی به ندیدن طولانی مدت عزیزانمون عادت کنیم؟ کی فکرش رو می کرد ماسک زدن تو محیط بیرون از خونه اجباری بشه؟ فکرش را نمی کردیم اما حالا بهش عادت کردیم!

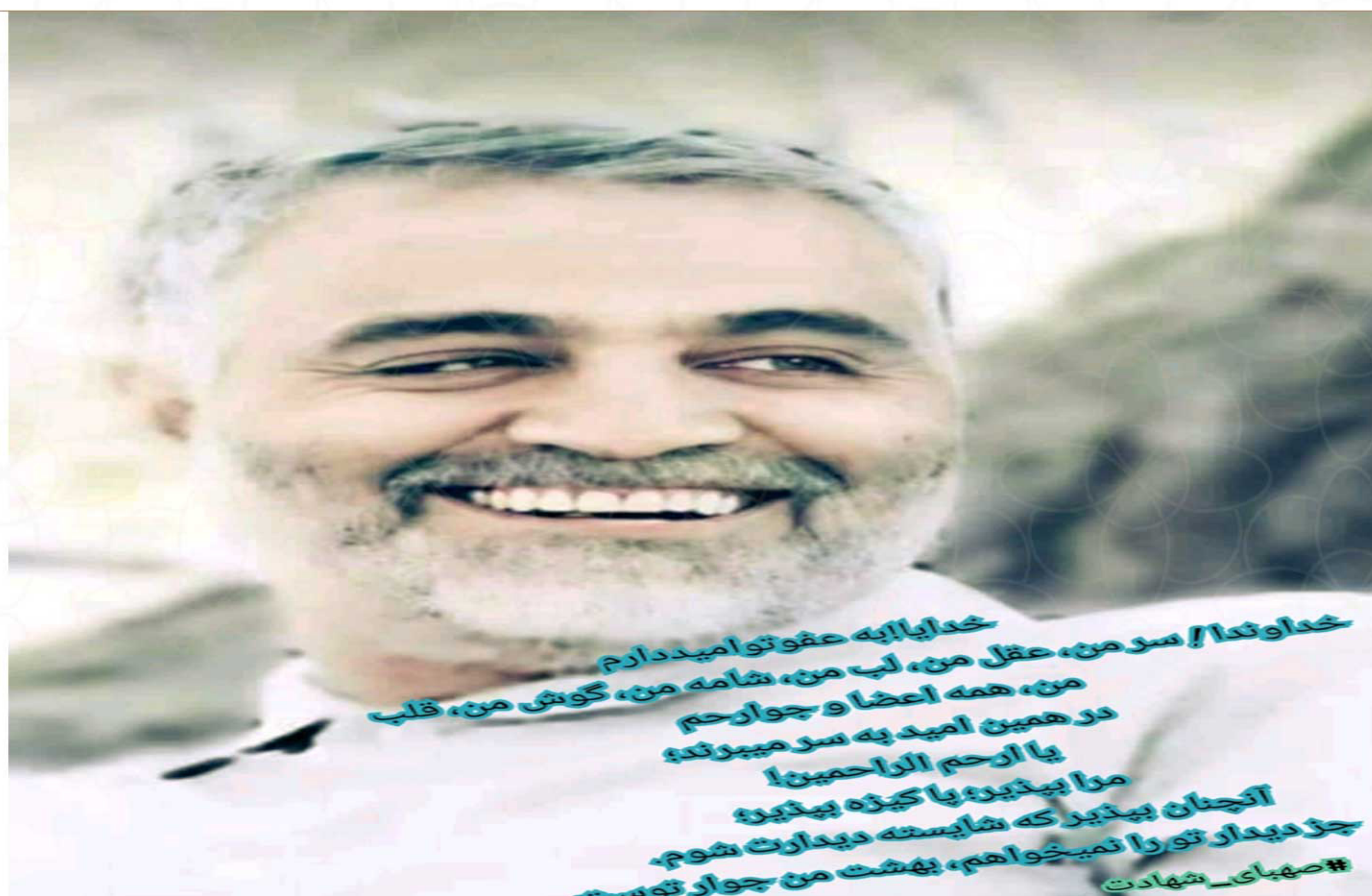
به خونه نشینی، دوری، کار با شرایط و ضوابط خاص... ما حتی به شنیدن خبر روزانه تعداد فوتی های کرونا هم عادت کردیم! شاید برای ادامه زندگی تو این دنیا، عادت کردن به شرایط لازم باشه اما...

کاش این بار عادت نمی کردیم، کاش این بلا همون بلایی بود که بی تاب و بی قرارمون می کرد و باعث می شد تا همونطور که مولامون، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف یادمون دادند، به درگاه خدا شکایت کنیم:

اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا و غیبه ولینا...

بگشید ما را؛ ملت ما بیدارتر می شود... بریزید خون ها را زندگی ما دوام پیدا می کند.

امام خمینی رحمه الله علیه: با ریختن خون عزیز ما، تایید شد انقلاب ما. این انقلاب باید زنده بماند، این نهضت باید زنده بماند، و زنده ماندنش به این خونریزی هاست.



سردار دلها سلام

می‌دانم با آنکه در میان ما نیستی و دگر، مرزها خالی از وجود پاکت است ولی نور روح ملکوتی‌ات سراسر کشور را روشن کرده و از دعای تو همواره لبریز از آرامشیم و دشمن، همچنان سرشار از دلهره و اضطراب است، چرا که آن‌ها از نامت هم می‌ترسند مالک اشتر سید علی‌ام.

نزدیک به یک سال است که آسمانی شدنت، دل ما را سنگین کرده و بغضمان در گلوها مانده و با پر کشیدن شاگردی از مکتب امامین صادقین، اشک خشکیده در چشم‌هایمان جاری شد و بغضمان ترکید، چرا که باور نکرده بودم که رفتی، و با رفتنت، به یکباره جهان خالی شد.

آسمانی شدنت را تبریک و رفتنت را به مولایم تسلیت می‌گوییم، از امام صبر و مهربانی خواستم که بعد از رفتنت تسلاي قلب رهبرم دعا کند، خواستم برای گلوهای داغ و پر بغض ملتَم از خداوند تمنای صبر کند، ولی چرا آن‌هایی که خوب می‌شناختنت، خود را به فراموشی زدن؟ ... مگر جز این است که تو سردار همه دل‌ها بودی؟ وقتی که بر تپه‌های مرزی گام می‌نهادی دلم قرص بود که تو حواست هست. مگر جز این است که ولایت مدارترین بودی؟ پس چرا می‌بینیم که چه دست‌های توانمندی، پشت به ولایت کرده‌اند. هنوزم صدایت کام دشمن را تلخ می‌کند و مو به تنش سیخ ... هنوز هم تصویر لبخندت، افتخار ایرانی بودنم است، من به تو می‌بالم.

سردار مهربانی یادت هست که می‌خواندیم مولایمان از غربت، سر در چاه می‌گریست و درد دل می‌کرد و تو نگذاشتی رهبر مسلمین چنین کند، چرا که شانه‌های تو را داشت. ولی بعد از رفتنت، دانه دانه موهای سیاه، میان محاسنش هم سفیدِ سفید شد و غصه‌ات داغ سنگینی بود و دشمنان هله هله کردند ولی رهبرم، صبور و با استقامت ایستاد و بی‌عصا وارد مجلس شد تا کور شود هر آنکه توان دیدن ندارد.

صبریه نظری

بی خبر از طلوع حادثه آشفته بودم

چه شبی بود آن شب سراسیمه بودم

صبح جمعه هرچه گفتم مولایم سلام

دلم آرام نگرفت حتی با هزاران سلام

انگار به مجلس عزا دعوتم کرده بود

از غم اول صبح دلم شور افتاده بود

بابایم مثل هر صبح پای تلویزیون نشسته بود

یا خدا! خبر فوری اول صبح، دلش را شکسته

بود

ای وای من حاج قاسم سردار دلها ملکوتی شده

ای داد برمن امت امام زمان، رهبرم بی علمدار

شده

آه از درد درون، گریه می‌کنم، سوخته دلم

شد پاره بند چگرم، نوحه می‌خونم از ته دلم

حاج قاسم عشق را برایم به سادگی تو معنا

کردی

حاج قاسم چقدر خوب تو با خدایت نجوا کردی

آه آه و صد آه چهل سال، حاجتت را تکرار

کردی

آه خدای من! چهل سال شهادت را طلب کردی

چهل سال بدون خستگی صدا و صدایش کردی

چهل سال درست مثل بچگی هایت نگاهش

کردی

نگفته بودی که این همه به خدا نزدیک شده

بودی

شب جمعه نوبت تو بود به دیدار خدا رسیده

بودی

حال من چه کنم؟ بی تو مرده ام نگاهم کن

سردار

فقط به خاطر چادر خاکی حضرت زینب و زهرا

سردار

ذکر هرشبم، قربون چشای آسمونیت بشم

سردار

جون زینبت دعا کن منم زودتر شهید بشم

سردار فاطمه نجفی



شاهنامه از داستان های حماسی رستم و سهراب و اسفندیار یاد می کند. وقتی که این اثر گرانسنگ فردوسی را تورق می زنیم به پرنده ای افسانه ای به نام سیمرغ می رسیم. از خاکستر سیمرغ نسل بعد او جان و بال می گیرد.

این بار پنجره ی ذهنت، نه اصلا پنجره دلت را که برای استشمام عطر شهید، باز میکنی؛ باز همان سیمرغ را با جانت می فهمی. آنان نیز خاکستر شدند و لاله وار برای انسانیت پرکشیدند.

جهان اینجا یک گلستان اخلاص را کم دارد. جنس او از افلاکیان بود و این دنیا گنجایش او را نداشت. می دانم زمین را خیلی سخت خواهد گذشت که بدون قدم های تو و رفیقانت باید همچنان بگردد. آسمان را سخت خواهد بود که دیگر تو را نظاره گر نباشد. چشمه ها و دریاها جانشان خشک می شود از اینکه جاری روح تو را دیگر ندارند. اما باز هم بمان، بمان و ما را در این زندگی پر پیچ و خم رها نکن که جان های زخمی ما مرهمی از جنس تو می خواهد.

انسانیت را اگر مرور کنیم و از اهلش جرعه ای را طلب کنیم خواهیم پرسید می شود از همه چیز گذشت؟ در پاسخ جرعه ای از معرفت را میهمان خواهیم شد. از اموال و اولاد و دوست داشتنی های دنیا به خاطر زنده کردن انسانیت می شود. و تو این همه حماسه آفریدی از خاکسترت، که جان دلما را به درد آورد.

امروز در سردترین روز از ماه، حماسه ای به رنگ سیمرغ همه جا را گرم خواهد کرد. خودت نیستی اما بین خاکسترت با دلها چه کار کرد. عده ای میخواهند خاکسترت جان نگیرد اما مگر می شود إِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۱۱۷ بقره)؛ هرگاه اراده کند چیزی به وجود آید میگوید 'باش'، به سرعت به وجود می آید. «. گاهی در بوق و کرنا کردند که چنین وچنانی اما گاهی مرور انسانیت شاید وجدانهای خفته شان را بیدار کند.

معصومه حیدری



از سرزمین عراق خبرت پیچید، نه نه ...
خبرمان پیچید، و زمین لرزید
و یکسال است روضه خوان می خواند
ای اهل حرم میر علمدار نیامد ...

یکسال است هر روز داغمان تازه تر می شود
چه سری است؟ چه رازی است در آن پیکر اربا اربایت؟ حاج قاسم!
مگر نه تاریح این ملت را با خون نوشته اند!

همین چند وقت پیش بود پدر علم هسته ای (۱) را شهید کردن، هنوز هم پیکر جوانانمان از شن زارهای عراق، فکه، سواحل
اروند می آیند

اما آمدن تو جور دیگر بود، داغ تو داغ دیگری است...
رحل شخص فقط من قری، لماذا أرى الكون بتمامه خالیا؟

هر گوشه از شهادت را می پایم روضه مصوری شده؛ از سحرگاه ۱۹ رمضان، تا گودال قتلگاه و بین الحرمین و دست که داستان
ما شده

اما پیکرت... هر تکه ای از بدن مبارکت قلب امت بود که در صحرا افتاد، هر قطره ی خونی که ریخت از شاهرگ گردن پیر و
جوانانمان بود و آنچه بریده شد نبض کودکانمان در گهواره است. همه ما را کشتند... وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
و بسم الله قاسم الجبارین

...كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ...

بر شما حکم کردیم که نفس را در مقابل نفس قصاص کنید و چشم را مقابل چشم و بینی را به بینی و گوش را به گوش و
دندان را به دندان، و هر زخمی را قصاص خواهد بود...

«وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ»

سردار حرم چشم بیدار امت!

آنکه که دستور قتل تورا داد، قطعاً بزرگترین اشتباه زندگی اش را مرتکب شد، چون نه یک بار، بلکه میلیون ها بار و به تعداد
تک تک مظلومان جهان قصاص خواهد شد. سوگند به قلم و آنچه می نویسند، و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب لعلکم
تتقون.

زهرآ سادات حواسی ابدالانی

(۱) اشاره به شهادت شهید فخری زاده دانشمند هسته ای و دفاعی



من؛ قاسم سلیمانی، کت و شلوار به تن دارم!

میان هیاهویی که داعش به خیال تاسیس دولت شام و عراق، در منطقه جولان می داد و می درید و به خون می کشید؛ تب جوان مردی، رشادت و شهادت، از هر شهر و دیار مسلمان نشینی، شیردلانی را هوایی دفاع از حرم می کرد.

همان وقت ها بی قرار، اخبار سوریه را دنبال می کردم و پیگیر اتفاقات و جنایات داعش و شجاعت های دلیرمردان دفاع از حرم بودم.

روزی خبری خواندم که یکی از فرماندهان مبارز ایرانی، که کت و شلوار تنش بود رو به اسیر داعشی کرد و کت و شلوارش را نشان داعشی داد و گفت: «همانطور که می بینید لباس من برای جنگ نیست! وای بر شما اگر رهبرم سیدعلی دستور بدهد که لباس نظامی بپوشم...»

یک بار، دوبار، چندبار متن را خواندم، غرور برم داشت، یک حس افتخار غرور آمیز داشتم، اما خب اسم فرمانده اش یادم نماند!

چند وقت بعدش یکی از دوستانم که به قول خودش کله اش بوی قورمه سبزی می داد و به هم که می رسیدیم هر از گاهی میان مباحثات صرف و نحومان کانالمان عوض می شد و خطمان یک وری می شد سمت سیاست و اخبار روز جهان، ماجرای حضور سرداری را در نماز جمعه البغدادی تعریف کرد:

«ابوبکر بغدادی در یکی از خطبه های نماز جمعه گفته بود: ما اگر سردار سلیمانی را دستگیر کنیم مانند خلبان اردنی آن را در آتش خواهیم سوزاند و جواب سردار سلیمانی در واکنش به این موضوع این بود که:

آقای بغدادی! زمانی که این حرف را می زدی بنده روبروی شما در صف سوم، بین جمعیت نشسته بودم!»

من هم کلی کیف کردم! اصلاً شیفته شجاعتش شدم و توی همان حال و هوای شیفتگی ام، آن خبری که قبلاً خواندم را با آب و تاب تعریف کردم و آخرش اضافه کردم متأسفانه اسم این سردار کت و شلوار پوش را یادم نماند!

دوستم هم کمی فکر کرد و گفت این هم که ماجرای همین حاج قاسم خودمان است.

توی ذهنم دوباره اسمش را هجی کردم:

حاج قاسم! حاج قاسم خودمان. چه خوش آوا، چه پر ابهت!

بعدترش از زیارت شهدای گمنام حسینیه عاشقان راهی خانه می شدم که راهم کج شد سمت فروشگاه فرهنگی و به خودم آمدم یک پوستر لوله شده را مثل یک شی قیمتی تا خانه حمل کردم و به خانه که رسیدم با وسواس چسباندمش به دیوار و باعشق به چشمان پر ابهت مردترین مرد دنیا نگاه کردم و زیر لب هجی کردم:

«حاج قاسم»؛ یک سلام نظامی هم دادم. برایش چهار قل هم خواندم.

بعدترش صبح به صبح کارم شد یک سلام نظامی به عکس روی دیوار که با آن نشان ذوالفقارش دل می برد.

بعدترش جمعه بود! شبش را آرام خوابیدم، دلهره نداشتم، هیچ حس بدی حتی! یک امنیت کامل! صبح، ده بود نمی دانم شاید هم ده و نیم، از خواب پریدم، یک هو بی هوا دلم ریخت. دل توی دلم نبود. صورتم را هم حتی نشسته بودم! روزهای امتحان نزدیک بود، کتاب منطق م از شب قبل همانطور باز شده روی میز بود، کنارش یک عالم جزوه و برگه بود. خیره به ورقه هایی که با دست خط خرچنگ و قورباغه، فطریات را به دوش می کشیدند و یک قرمز بدخطِ قلم درشتی که نوشته بود؛ نیاز به استدلال دارد، تلوزیون را روشن کردم و حالی ام نبود چطوری؟ ولی همانجا کنار تلوزیون خشکم زد.

سردار من بود! با انگشتی که روزه می خواند، با اخباری که زیرنویس می شد با... اشک هایم باور نداشتند ولی می چکیدند، مغزم یقین نداشت ولی از ته دلم زار می زدم. اشک ها را با سرآستین پس می زدم. زیرنویس را می خواندم، به دنبال تکذیبیه بودم.

به دنبال تشابه اسمی!

اما مگر چند تا حاج قاسم داشتیم؟

چندتا؟

سیده زهرا رضایی المشیری



در دنیای اسلام هر جایی که بنای
مقاومت در مقابل زورگویی
استکبار را داشته باشند، اسم
رمزشان شهید سلیمانی است.

عیدها
۹۹/۹/۲۶
رهبر انقلاب اسلامی

KHAMENEI.IR



مرکز آموزش های غیر حضوری
حوزه های علمیه خواهران
معاونت فرهنگی تربیتی

همکاران ویژه نامه صهبای شهادت:

خدیجه فتاحی

شبشم نظری ترابی

هانیه درشته

مریم محمدرضا زاده منیری

میترا حلیمی

زهره ذلیخایی

صبریه نظری

فاطمه نجفی

معصومه حیدری

زهرا سادات حواسی

سیده زهرا رضایی المشیری

ریحانه پورخلیلی